

بهاران خجسته است؟ بهاران خجسته باد!

سوسن شریعتی



در این تثلث محتوم و سیکل باطل نتوانستن ، چگونه می توان همراه با بهار، شاد بود و خجسته ، امیدوار بود و مثلاً بهاریه نوشت؟ سخن از ضرورت کدام امید است؟ کدام نوع امید است که می تواند او را از بازگشت تراژیک، بن بست اکنون و حسرت زدگی معاف سازد ؟

با سمبولیزم فصول بازی های زیادی می شود و می توان کرد. می کنند. در این میان موقعیت بهار و زمستان ویژه تر است. از ادبیات گرفته تا سیاست دست از سر بهار و زمستان بر نمی دارند. تک و توک هستند که در ستایش پاییز هم سخنی بگویند، مثلاً اخوان و پادشاه فصلهایش پاییز، الباقی همه بهار و زمستان است. یا به قصد اینکه متلک بگویند یا به این منظور تا امیدی را در اندازند. زمستان را برای اینکه سرد است و سرما سخت سوزان است و بهار را برای اینکه آبتن است و فصل بیداری، خرم است و تازه و پر طراوت، سبک بال است و برخاستگی از خواب زمستانی ، یک ناگهانیِ پر وعده و ...والخ.

خوب! این همه درست است و در خور بهار و زمستان . با این همه علاوه بر اینکه در حق فصول دیگر اجحاف است، یک جور پرتوقعی از فصول هم هست. این همه انتظار از یک فصل نمی شود داشت و نباید هم داشت. مگر بیشتر از سه ماه است؟ یک پس و پیشی هم هست. اگر قرار باشد با سیکل طبیعت کوک شویم ، باید بپذیریم که زمان دوری است و نه خطی. از پس زمستان بهار است و از پس بهار پاییز و زمستان . نه بهار، یک ناگهان است و نه زمستان یک همیشگی. نه باید دلخور شد از اینکه بهار با آن همه وعده هایش کوتاه بوده است و نه فصول بعدی را بی وعده پنداشت. تعلیق میان فصول محتوم است . همه این حرفها می تواند سمبولیک تلقی شود. دو پهلو و پر متلک. بازی با نمادها را به همین ترتیب می شود ادامه داد تا کار برسد به جاهای باریک. اما متلکی در کار نیست. صحبت از سمبولیزم فصل ها است و این بار که بهار است ، بار دیگر، پیام آور امید لابد:

و اما امید! به نظر می آید ما با مفهوم امید دچار نوعی سرگشتگی هستیم . با بسیاری از مفاهیم دل ، يك دله نمی کنیم. تن به تبعاتش

نمی‌دهیم، هم این را می‌خواهیم و هم آن را، نه این را و نه آن را. مثلاً همین امید و تبعاتش، از شهروند تا مسئولین همگی بر سر یک ضرورت اجماع دارند: ضرورت امید و اینکه «نومیدی کفر است». سرگشتگی از همینجا شروع می‌شود:

الف- نومیدی کفر است، چرا که راهها را بسته می‌بیند، زمان را بی‌وعده، منفعل است و خمیده و خموده و ملول، جامعه نیازمند آدمهای سرحال است و شهروندان قیراق، دوستدار زمانه، میهن، تاریخ و سرنوشت خود، از همین رو باید در ستایش امید صحبت کرد و سیاه‌نمایی را ممنوع ساخت. هم به این دلیل که سیاه، انقدرها هم که گفته می‌شود سیاه نیست، هم از آن رو که نمایاندنش، داشتن غرض و مرض محسوب می‌شود. هرکسی که نومید پروری کند، مشکوک است و در خور سرزنش و تنبیه.

ب- اما امید چیست، امیدوار کیست؟ «امید، دوست داشتن آن چیزی است که نداریم»، و یا به تعبیر پل‌والری «امید نوعی بدبینی است و آن یعنی لحظه‌ای تردید کردن نسبت به محتومیت بدبختی». امیدوار در نتیجه یعنی ناراضی. امید ملک طلق آدم ناراضی است، امیدوار به تغییر، به تغییر فردایی که مثل امروز نیست، امروزی که کم دارد، ناکافی است و باید برای ارتقائش کوشید. آدم امیدوار یعنی آدم ناراضی. دوستدار آنچه که باید باشد و نیست، ناقص است و کم. آدم امیدوار ناراضی است که در تلاش برای تحقق بهتر است، نقاد وضع موجود و خواهان وضع مطلوب. اما چنین آدمی، مشکوک تلقی نمی‌شود؟ آدم معترض، شهروند ناراضی، گیرم امیدوار تا کجا تحمل می‌شود و از کجا مجرم تلقی می‌شود؟ تکلیف ما را باید روشن کرد: میان کفر نومیدی و جرم امیدواری، در این غار دموستنس واقعیت، چگونه و تحت چه شرایطی می‌توان امیدوار بود؟ به عبارتی چقدر و تا چه اندازه می‌توان ناراضی بود؟

پ- شق‌سومی هم هست. نه نومید و نه امیدوار اما شهروندی راضی یا به رضای خدا و یا به زیست در لحظه. نومیدی مربوط به آدمی است که روزگاری امیدوار بوده است. هستند کسانی که اصلاً هیچ وقت امیدوار نبوده‌اند که حال از نومیدی رنج ببرند. اینها آدم‌های راضی‌اند، امیدوار نیستند، دم‌غنیمتی‌اند، یا از سر بدبینی به فردا یا از سر پذیرش تقدیر و حکمتی که در پس کارهای خداوند است. دیگر منتظر چیزی نیستند. موجوداتی ارضا شده، بی‌هیچ حسرتی و کمبودی. (ای بابا، باز سمبولیک شد!). شهروند راضی دم‌غنیمتی و یا تقدیرگرا، اما سرگشتگی ما پایانی ندارد. همین شق هم تحمل نمی‌شود. شهروند

همینجوری الکی خوش و دم غنیمت ، با خودش نوعی سبک زندگی و اخلاق می آورد، سبک و سیاقی که خیلی مورد پسند عرف و نظم و قدس مسلط نیست و با معیارهای تعریف شده مجاز نمی خواند. پس چه باید کرد؟ بهتر است بپزسیم چگونه باید بود؟ می بینیم که در آستانه بهار و وعده های پر امیدش، کلاف سردرگمی شده است شهروندی در جمهوری اسلامی. به هر سازی که می رقصد بدآهنگ است! ناراضی - امیدوار، نومید کافر، الکی خوش دم غنیمتی. هیچ کدام پسندیده نیست. موانع بر سر امید ، به جز این همه و مهمتر از آنها، حافظه هایی است که از تخیل هایشان رو دست خورده اند. گول خورده اند و گول زده اند و مانده اند بی وعده. توهم را با امید یکی گرفته اند . توهم، زدوده شده است و همراه با آن، امید رخت بر بسته است.

در چنین بن بست است که علی رغم اجماع عمومی بر سر ضرورت امید، وضعیتی سر می زند که به تعبیر فلاسفه عبث نام دارد. (ابسورد): ابسورد وقتی سر می زند که امید رخت بر می بندد. باور به تغییر می شود مثل باور به ابسورد، ناممکن، بی هیچ قطعیتی نسبت به امکان خروج از آن. مواجهه مکرر یک میل بی پایان به شاید بهتر از یک سو با واقعیت محتوم غیر قابل تغییر مکرر از سوی دیگر ، تضاد میان انتظار انسانی به فردایی بهتر از یک سو و غیر انسانی بودن جهانی که در آن زیست می کنیم از سوی دیگر. ابسورد برای کامو طلاق میان روحی است که وحدت را می خواهد و جهان غیر منطقی ای که سرخوردگی به بار می آورد. این روح و این جهانی که به همدیگر تکیه زده اند بی آن که با هم به تفاهم برسند. انسانی که در واقعیت به دنبال نشانه هایی است که واقعیت فاقد آن است. دوست داری اتفاقی بیفتد و اتفاقی نمی افتد.

در این تثلیث محتوم و سیکل باطل نتوانستن ، چگونه می توان همراه با بهار، شاد بود و خجسته ، امیدوار بود و مثلاً بهاریه نوشت؟ سخن از ضرورت کدام امید است؟ کدام نوع امید است که می تواند او را از بازگشت تراژیک، بن بست اکنون و حسرت زدگی معاف سازد ؟ این پرسش ها به همه جلوه های زندگی ، از سیاست گرفته تا هنر، از اجتماع تا خلوت آدم ها، تعمیم پذیر است و مربوط از همین رو هر يك از این حوزه ها موظف به پاسخ اند. پاسخ هنر چیست؟ پاسخ سیاست، پاسخ مذهب، پاسخ عرفان، پاسخ فلسفه؟ برای اعاده حیثیت از انسان در جهانی غیر انسانی، باید بتوان اعتراض کرد حتی اگر به فایده اش مشکوک باشیم . بی فایده بودن ما را از اقدام معاف نمی سازد. اقدامی نه به قصد فرارفتن از دیوارها بلکه برای فراتر رفتن از

خود، اگر شهروند را امیدوار می خواهیم،
بگذارید امیدوار باشیم، یعنی ناراضی.

□□□□ □□□□ □□□□□□ □□ □□□□□□

خالق «هستی» راهی برای نسل ما گشود و رفت...



تسلیم مدرسه فمینیستی به مناسبت درگذشت سیمین دانشور

سیمین دانشور، داستان نویس، مترجم، و محقق ادبیات... با آن قلم
نرم و با آن دم گرم شیرازی که بوی عطر و بهار فارس را بر فضای
داستان نویسی زنان می پراکند در «روز جهانی زن»، کوله باری از
عشق و دانش و ادب را به زنان ایران هدیه کرد و رفت.

جمعه ۱۹ اسفند ۱۳۹۰ - ۰۹ مارس ۲۰۱۲

مدرسه فمینیستی: انگار همدستی کرده بودند... بعید نیست از این زری
هرچه بگویی برمی آید کسی چه می داند شاید قول گوشواره اش را به
سایه مرگ داده بود که بیاید و او را در این روز ببرد تا که مرگش
نیز زنانه و زن واره اتفاق افتد...

انگار همدستی کرده بودیم که در مدرسه فمینیستی، امسال به مناسبت
تولد ۹۰ سالگی اش ویژه نامه ای را به او اختصاص دهیم و آن قدر از
او بنویسیم تا شاید اندکی از دین مان را به او ادا کرده باشیم.

برای او که سووشونش همچون درفش کاویانی مرزهای ادبیات داستانی
زنان را درنوردید.

برای او که هما ناطق از زبان جلال "عیال فاضله" اش نامید.

برای او که نوشین احمدی خراسانی "خالق هستی" اش خواند.

برای او که سیمین بهبهانی در وصف اش گفت: «سیمین تاجی است به تارک سرزمین ما - ماندگار».

برای او که شهلا لاهیجی در موردش گفت «جلال آل احمد را با سیمین دانشور شناختم.»

....

چه خوب شد که به مناسبت تولدش آن قدر نوشتیم که حالا سکوت باشکوه مرگش را بی اضطرابی برای مرثیه نوشتن های شتابزده مزه مزه کنیم. این هم از آن کارها بود... نوشتن برای زندگان به رسم سپاس تا در شکوه آرام مرگ شان سهم شویم.

پس، سخن کوتاه می کنیم و قلم برای گریستن نمی چرخانیم. فقط تسلیتی کوتاه از طرف بچه مدرسه ای ها:

سیمین دانشور، داستان نویس، مترجم، و محقق ادبیات... با آن قلم نرم و با آن دم گرم شیرازی که بوی عطر و بهار فارس را بر فضای داستان نویسی زنان می پراکند در «روز جهانی زن»، کوله باری از عشق و دانش و ادب را به زنان ایران هدیه کرد و رفت. انگار همدستی کرده بودند... بعید نیست از این زری هرچه بگویی بر می آید "عزت الدوله" هم گیج شده...!

مدرسه فمینیستی - ۱۸ اسفند ۱۳۹۰

مجموعه مقالات ویژه نامه مدرسه فمینیستی به مناسبت ۹۰ سالگی سیمین دانشور (۸ اردیبهشت ۱۳۹۰) را در زیر می توانید مطالعه کنید:

خالقِ «هستی» نود ساله شد / مدرسه فمینیستی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150183849827356

برای سیمین دانشور / سیمین بهبهانی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150183841917356

سیمین دانشور "عیال فاضله" عصر مردان فضل فروش / گفتگوی منصوره شجاعی با هما ناطق

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150183830337356

آل احمد را با «سیمین دانشور» شناختم / شهلا لاهیجی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150183826852356

سیمین‌دانشور، شهرزاد قصه‌ی نوین ایران / فرخنده حاجی‌زاده*

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150183806597356

برگزیده ای از آثار دانشور / ویلیام ال هاناوای* / ترجمه رویا
صحرائی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150185488772356

یک عمر نه فقط بودن که نوشتن ... / ناتاشا امیری

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150185493017356

سیمین دانشور ، یگانه نگارنده روزگار / آسیه نظام شهیدی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150185596082356

سیمین دانشور، خالقی که باید تکرار شود / آزاده دواچی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150185803122356

مراسم سوگواری ایرانی (درباره «سوشون») / چارلز ملویل / ترجمه
رویا صحرائی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150186337887356

اسطوره سوشون : گذار از عصر تجدد به عصر عصمت / جواد موسوی
خوزستانی

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150186440162356

زنان و کانون خانواده در ادبیات مدرن ایران (مقایسه سوشون و طعم
گس خرمالو) / نسرین رحیمیه / ترجمه و تلخیص: سحر مفخم

https://www.facebook.com/note.php?note_id=10150186795102356

شادباشِ فرهادی



نامه شادباش به اصغر فرهادی

همراه با شادی دست یابی به جایزه، کلام شما نیز در یادها مان خواهد ماند که یادِ ایران بودید؛ که یاد از فرهنگ ایرانی کردید؛ که در

روزگارِ «سخن از جنگ و ترس و رعب»، از مردمی یاد کردید که «به تمام تمدن ها و فرهنگ ها احترام می گذارند»؛ و با همین کلامتان، پیام رسان شادی خواهی این فرهنگ برای مردمان همه ی سرزمین ها شدید.

هنرمند ارجمند، آقای اصغر فرهادی

با شادمانگی، دست یابی به جایزه ی اسکار سال ۲۰۱۲، برای بهترین فیلم غیرانگلیسی زبان را، به شما و یکایک آنانی که در شکل یافتن فیلم ارزشمند «جدایی نادر از سیمین» در کنارتان بوده اند، تبریک می گوئیم. فیلمی که در هر نمایش، از استقبال گسترده ی خاص و عام برخوردار شد و جایزه ی اسکار، اوج منطقی موفقیت های آن بود.

به یُمن موفقیت فیلمِ گرانقدر شما در ارائه ی تصویری انسانی و راستین از جامعه ی امروز سرزمینمان، نام ایران و هنر ایرانی در پیشانی خبرهای جهان جای گرفت و چهره ای دیگر از هنر سینمای مستقل ایران به جهانیان شناسانده شد؛ هنری که در تمامی این سال ها، با وجود همه ی بندها و زنجیرها و نظارت ها و سانسورها، که آخرین نمونه هایش، محکومیت این و آن کارگردان، توقیف و زندانی کردن مستندسازان و انحلال و تعطیلی خانه ی سینمای هنرمندان رنجدیده ی ایران بوده، پایدار و شکوفا مانده است.

همراه با شادی دست یابی به جایزه، کلام شما نیز در یادها مان خواهد ماند که یادِ ایران بودید؛ که یاد از فرهنگ ایرانی کردید؛ که در روزگارِ «سخن از جنگ و ترس و رعب»، از مردمی یاد کردید که «به تمام تمدن ها و فرهنگ ها احترام می گذارند»؛ و با همین کلامتان، پیام رسان شادی خواهی این فرهنگ برای مردمان همه ی سرزمین ها شدید.

تن و جانتان پُرتوان.

یازدهم اسفند ۱۳۹۰ / اول مارس ۲۰۱۲

با مهر

نعمت آزر، رضا براهنی، شهرنوش پاریسی پور، ناصر پاکدامن، نسیم خاکسار، جلیل دوستخواه، علی اصغر حاج سیدجوادی، اسماعیل خویی،

اکبر ذوالقرنین، ساناز صحتی، بتول عزیزپور، محمود عنایت، کیان کاتوزیان، داریوش کارگر، کاظم کردوانی، احمد کریمی حکاک، رضا مرزبان، اسفندیار منفردزاده، باقر مؤمنی.

نگاهی به مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»

ناصر رحیم‌خانی - هدیه‌ی ۸ مارس

در این هنگام که پرده‌های سیاه‌بختی و هزار گونه عوامل تیره‌روزی، سد بزرگی در برابر ترقیات نسوان گردیده... ما هم بنوبه خود خامه ناتوان را بدست گرفته‌ایم که تا حد امکان عوامل و وسایل تبه‌روزی را نشان داده، اصلاحات اساسی آن‌ها را خواستار شویم. مجله ما نیز خود را برای مبارزه اجتماعی تجهیز نموده، در سلک مطبوعات عالم نسوان ایران... مجله شمع ضعیفی است که در راه ترقی و سعادت نسوان گذاشته می‌شود و امیدوار است قدم‌های سریعی در راه تعالی و نجات و حقوق مدنی نسوان به پیش بردارد.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، چهارمین نشریه‌ی زنان است که بیرون از تهران، پا گرفته‌اند. نشریه‌ی «زبان زنان» در اصفهان منتشر شد در هزار و دویست و نود و هشت (۱۲۹۸) خورشیدی، «جهان زنان» در مشهد به سال هزار و دویست و نود و نه (۱۲۹۹) خورشیدی و «نسوان شرق» در بندر انزلی در هزار و سیصد و پنج (۱۳۰۵) خورشیدی. سال بعد، با انتشار مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در مهرماه هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی، گیلان و گیلانیان با دومین نشریه‌ی زنانه‌ی آن دیار آشنا می‌شوند.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، هشتاد و پنج سال پیش در شهر رشت پایه‌گذاری شد؛ به مدیریت بانو روشنگر نوع‌دوست و همکاری شماری از زنان روشنفکر گیلان.

نخستین شماره‌ی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در پانزدهم مهر ماه هزار و سیصد و شش خورشیدی چاپ شد و به دست خوانندگان علاقمند رسید. مجله، هر دو ماه یک بار، به صورت دو ماه‌نامه منتشر می‌شد. درباره‌ی زنان همکار مجله، در نخستین شماره‌ی مجله، چنین می‌خوانیم: «این مجله به قلم و آثار فکری جمعی از خانم‌های حساس و معارف‌پرور گیلان اداره خواهد شد». فخر عظمی ارغون، اشرف قائم مقامی، سرور (مهکامه) محمص، جمیله صدیقی و شوکت روستا در شمار همکاران و هیئت تحریریه‌ی «مجله‌ی پیک سعادت نسوان» بودند. مجله، خود را از «کمک نویسندگان محترم» و عموم «خواتین منورالفکر»، بی‌نیاز ندانسته بود. مجله، واژه‌ی «منورالفکر»، ابداعی مترجمان و نویسندگان طلوعی جنبش مشروطه‌خواهی را بکار می‌برد. مفهومی برساخته در آغازه‌ی آشنائی با مفهوم‌های عصر روشنائی فرانسه. بدین ترتیب «مجله‌ی پیک سعادت نسوان»، «زنان روشنفکر» زمانه‌ی خود را به همکاری فرامی‌خواند و نوید می‌داد که نوشته‌های زنان روشنفکر در «اطراف آمال و ایده‌آل قلبی کارکنان و مرام مجله» را چاپ کند و «به معرض افکار و استفاده عامه» بگذارد. اما «آمال و ایده‌آل» و «مرام» مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» چگونه بیان شده بود؟ بانو روشنگر نوع‌دوست، در همان نخستین شماره و در سرسخن مجله، زیر عنوان «بیان مقصود»، چنین نوشته است: «در این هنگام که پرده‌های سیاه‌بختی و هزار گونه عوامل تیره‌روزی، سد بزرگی در برابر ترقیات نسوان گردیده... ما هم بنوبه خود خامه ناتوان را بدست گرفته‌ایم که تا حد امکان عوامل و وسایل تیره‌روزی را نشان داده، اصلاحات اساسی آن‌ها را خواستار شویم. مجله ما نیز خود را برای مبارزه اجتماعی تجهیز نموده، در سلک مطبوعات عالم نسوان ایران... مجله شمع ضعیفی است که در راه ترقی و سعادت نسوان گذاشته می‌شود و امیدوار است قدم‌های سریعی در راه تعالی و نجات و حقوق مدنی نسوان به پیش بردارد».

روشنگر نوع‌دوست، مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» را این‌گونه شناساند که «قسمت مهم و جزء اعظم آن مربوط به جامعه نسوان می‌باشد؛ در برگیرنده نوشته‌های اخلاقی، ادبی، اجتماعی و تاریخی».

از میان مردان یار و همکار مجله، از اهل قلم و فرهنگ، سعید نفیسی، کریم کشاورز، م. جودی، شناخته شده‌اند. م. جودی، همان میرزا محمدخان رئیس اداره‌ی پست لنگرود است، گیله مردی فرهنگ‌پرور و خوشنام، اهل شعر و شاعری. کریم کشاورز با نام مستعار «فاطمه»، مقاله‌هایی برای مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» می‌فرستاد. کریم کشاورز، خود پس از گذشت پنجاه سالی از آن همکاری قلمی، یعنی درسال هزار و

سیصد و پنجاه و پنج خورشیدی و در کتاب «فی مده المعلومه»، این همکاری قلمی را آشکار کرده است.

در نخستین شماره‌ی مجله، بر اهمیت آموزش دختران و نیاز به تاسیس مدرسه‌های دخترانه تاکید شده بود. دانسته است که ده سالی پیش از راه‌اندازی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، روشنگر نوع‌دوست، مدرسه‌ی دخترانه‌ی «سعادت نسوان» را تاسیس کرده بود در سال هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹۶) خورشیدی. مدرسه‌ای چهار کلاسه و در شمار نخستین مدرسه‌های دخترانه‌ی گیلان. در این مدرسه، کلاس اکابر زنانه برپا شد؛ به مدیریت سرور (مهکامه) محمص و بیش از صد (۱۰۰) زن گیلگ آموزش دیدند. این همه اما، سهل و آسان بدست نیامده بود، با ایستادگی و سخت‌کوشی و در زمانه‌ای به دست آمده بود که کهنه‌اندیشان آن دیار، بانو فرزانه نیکروان، مدیر دبستان آذرمدخت را تکفیر کردند، آزار دادند، به مدرسه‌اش سنگ انداختند و در و پنجره‌ی مدرسه را شکستند و باز اینهمه در حالی که پدر فرزانه نیکروان خود از بازرگانان شناخته شده‌ی شهر رشت بود. سختی بدست آوردن پروانه تاسیس مدرسه‌ی دخترانه از اداره‌ی معارف بجای خود، اجاره‌ی محل و ساختمان مدرسه هم برای زنان دشوار بود. روشنگر نوع‌دوست که با پشتیبانی و به اعتبار پدر، ساختمان مدرسه را اجاره کرده بود، با کوشش بسیار توانست پروانه‌ی تاسیس مدرسه‌ی دخترانه‌ی شش کلاسه را هم بدست آورد در سال هزار و سیصد و دو (۱۳۰۲) خورشیدی. بدین ترتیب، هنگام راه‌اندازی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در سال هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی، بانو روشنگر نوع‌دوست، پیشینه و اندوخته‌ی آموزشی و تجربی پرباری دارد در شناخت دشواری‌های برسر راه دگرگون کردن موقعیت زن ایرانی/گیلانی در این زمینه و دیگر زمینه‌های اجتماعی و سیاسی. در نخستین شماره‌ی «پیک سعادت نسوان»، م. جودی مقاله‌ای دارد با عنوان «زن در جامعه ما». لاف و گزاف یکی از «رجال» مدعی طرفداری از آزادی را، این گیله مرد شاعر شوخ، چنین پاسخ می‌دهد: «ملتی که با زنان خود مثل بهائم و جانوران وحشی معامله کند، حق دعوی آزادی‌خواهی ندارد.»

✖

در شماره‌ی دوم، سعید نفیسی، مقاله‌ای نوشته است با عنوان «سهم مادرها در ترقی و تجدد ایران». اگر بخواهیم با در نظر داشت این گزاره‌ی سعید نفیسی، سخنی بگوئیم درباره «سهم» خود زنان روشنفکر یا «خواتین منورالفکر» مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، آنگاه گذشته از «سهم» زنانه‌ی خودشان در کوشش‌های فکری و قلمی و تلاش عملی در راه

«ترقی» و «تجدد»، دربارهی «سهم» مادرانهای آنها در «ترقی» و «تجدد» هم، می‌توان به راستی به اشاره‌ای کوتاه بسنده کرد و گفت و گذشت که فخرعظمی ارغون، مادر سیمین‌بر خلیلی (سیمین بهبهانی) است و سرور (مهکامه) محمص، مادر اردشیر محمص، و نیازی نیست به کیل و پیمانهای بازارچهی آوازه‌گری‌های سیاسی برای سنجیدن «سهم» سیمین بهبهانی شاعر و «سهم» اردشیر محمص کاریکاتوریست آزاد از هرچه رنگ تعلق، در ترقی فرهنگ و هنر تجددگرایانهای ایران.

در شماره‌ی سوم مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، در مقاله‌ای با عنوان «زن و مرد»، نابرابری اجتماعی زن و مرد نقد می‌شود. نویسنده، با امضای پ. ا، نسبت دادن این نابرابری‌ها به تفاوت جسمی زن و مرد را «عقیده‌ی طفلانه» می‌داند.

در شماره‌ی چهارم، شعر بلندی چاپ شده است در نقد «صیغه» با عنوان «در عاقبت صیغه‌روی» با امضای م. شیدوش.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، برپایه‌ی سرشت و حوزه‌ی کار و کوشش خود، نگاهی و علاقه‌ای دارد به کوشش‌های جنبش‌های برابری‌خواهانهای زنان در «جوامع اسلامی» و همسایه، ترکیه‌ی جوان، افغانستان، مصر، می‌دانیم زنان برابری‌خواه مصر، هدا شعراوی، سزا نیراوی، بناویه موسی، در بازگشت از گردهمائی فمینیستی رُم، در برابر صدها زن و مرد استقبال کننده در ایستگاه راه آهن قاهره، حجاب برداشتن در سال هزار و نهمصد و بیست و سه (۱۹۲۳) میلادی.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، در شماره‌ی چهار و پنج (۴ و ۵) اردیبهشت ماه و تیرماه هزار و سیصد و هفت (۱۳۰۷) خورشیدی، دو نوشته دربارهی افغانستان، چاپ کرده است. «اوضاع زنان در افغانستان» و «خلاصه‌ی مصاحبه با علیاحضرت ملکه ثریا». در این مصاحبه، ملکه ثریا، ملکه‌ی افغانستان به پرسش خبرنگار غربی دربارهی حجاب اسلامی پاسخ می‌دهد. مصاحبه از نشریه‌ای اروپائی، ترجمه شده است و به مناسبت سفر امان‌الله خان پادشاه افغانستان و همسرش ملکه ثریا به ایران و دیدار با رضاشاه چاپ شده است. «ثریا طرزی»، در سوریه به دنیا آمد در خانواده‌ای از خاندان‌های حکومت‌گر و اصلاح‌طلب افغان، آن زمان تبعیدی در سوریه. فارسی و عربی و ترکی و فرانسه را در سوریه آموخت. با آغاز دوره‌ی اصلاحات تجددگرایانهای امان‌الله خان در هزار و سیصد و پنج (۱۳۰۵) خورشیدی، ثریا طرزی، ملکه ثریا، نقش موثری داشت در برنامه‌های آموزش دختران، در نقد چند همسری، و در نقد حجاب و برقع. در سفر سال هزار و سیصد و هفت (۱۳۰۷) خورشیدی به

ایران، و در دیدار با رضا شاه و درباریان پهلوی، ملکه ثریا، بدون حجاب در این دیدارها حضور دارد. در واقع ده سالی پیش از «کشف حجاب» اجباری رضاشاه، ثریا طرزی، زن زیرک و زیبای افغان، خود بدست خود حجاب از چهره برداشته است با آگاهی خود و به اراده‌ی خود.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در این نگاه و چشم داشتن به کوشش‌های برابری‌خواهانه‌ی زنانِ شرق، تنها نبود. پیش از «پیک سعادت نسوان»، مجله‌ی «فرهنگ رشت»، گزارشی روشنگر درباره‌ی «زنان مصر و مختصری از اوضاع اجتماعی آن‌ها» چاپ کرده بود؛ در بهمن ماه هزار و سیصد و چهار (۱۳۰۴) خورشیدی.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در واقع، دهمین نشریه‌ی ویژه‌ی زنان است از پس انقلاب مشروطه‌ی ایران.

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، چهارمین نشریه‌ی زنان است که بیرون از تهران، پا گرفته‌اند. نشریه‌ی «زبان زنان» در اصفهان منتشر شد در هزار و دویست و نود و هشت (۱۲۹۸) خورشیدی، «جهان زنان» در مشهد به سال هزار و دویست و نود و نه (۱۲۹۹) خورشیدی و «نسوان شرق» در بندر انزلی در هزار و سیصد و پنج (۱۳۰۵) خورشیدی. سال بعد، با انتشار مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» در مهرماه هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی، گیلان و گیلانیان با دومین نشریه‌ی زنانه‌ی آن دیار آشنا می‌شوند.

می‌دانیم در طلوعه‌ی جنبش مشروطه‌خواهی، بعد در زمانه‌ی سر برآوردن جنبش جنگل، سپس‌تر در هنگامه‌ی رویدادهای جنگ اول جهانی، توفان انقلاب اکتبر، پایه‌گذاری فرقه‌ی کمونیست ایران، تکاپوی گرایش‌ها و گروه‌های سیاسی، در همه‌ی این دوره‌ها و دگرگونی‌ها، گیلان نیز همچون آذربایجان، کانون کوشش‌های تجددخواهانه، آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه است.

در تیرماه هزار و دویست و نود و شش (۱۲۹۶) خورشیدی، گروهی از جوانان با ذوق که «خدمت به عالم معارف» را در نظر داشتند، «جمعیت فرهنگ» را تشکیل دادند در شهر رشت. «جمعیت فرهنگ رشت» در هزار و دویست و نود و هشت (۱۲۹۸) خورشیدی مجله‌ی «فرهنگ» را منتشر می‌کند. حسین جودت از پایه‌گذاران «جمعیت فرهنگ رشت» است و در ارتباط با فرقه‌ی کمونیست ایران، شماری از کوشندگان «جمعیت فرهنگ رشت» از نویسندگان و همکاران بعدی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» می‌شوند. م.

جودی، نویسنده ی مقاله ی «زن در جامعه ما»، از اعضای «جمعیت فرهنگ رشت» بود.

اما پیرامون پیوند «جمعیت فرهنگ رشت» با تشکلهای و جمعیت‌های زنان در گیلان، و چند و چون مناسبات تشکیلاتی یا سیاسی آنها، آگاهی‌ها، چندان روشن و دقیق نیستند. در میان چند انجمن زنان در گیلان، «جمعیت پیک سعادت نسوان»، سر آمد انجمن‌ها بود و در سال هزار و سیصد (۱۳۰۰) خورشیدی یا سالی بعد شکل گرفت. همین جمعیت است که برای نخستین بار جشن روز هشت (۸) مارس را در رشت و انزلی برگزار می‌کند، به آموزش دختران و زنان همت می‌گمارد، گروه تئاترال زنانه تشکیل می‌دهد و از کشف حجاب و آموزش فکر و فرهنگ بانوان سخن می‌گوید. روشنگر نوع‌دوست در این «جمعیت پیک سعادت نسوان» حضور موثر دارد. می‌توان دید که «جمعیت فرهنگ رشت» در گرایش زنان پیشروی گیلک به کنش اجتماعی و پوییش «راه تعالی و نجات و تثبیت حقوق مدنی نسوان» نقشی انکار ناپذیر داشت. رضا روستا، عضو فرقه‌ی کمونیست ایران درباره‌ی چگونگی نقش «جمعیت فرهنگ رشت» و تاثیر آن بر انجمن‌های زنان گیلان، می‌گوید: «در نتیجه‌ی کار این مجمع (فرهنگ) بین بانوان، عده‌ای از بانوان گیلان به ابتکار روشنگر خانم و جمیله صدیقی و سکینه شبرنگ به تشکیل جمعیت پیک سعادت نسوان مبادرت ورزیدند و برای بیداری زنان و دوشیزگان دست به تشکیل مدرسه سعادت و مجله پیک سعادت زدند».

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، در مرداد ماه هزار و سیصد و هفت (۱۳۰۷) خورشیدی روبه‌روست با بازخواست ناظر شرعیات وزارت معارف و اوقاف درباره‌ی فرستادن نسخه‌ی مجله به آن اداره برای تشخیص «عدم تخالف آن با اصول و فروع مذهب». رئیس معارف و اوقاف گیلان، علی محمد مولوی، بانو روشنگر نوع‌دوست را فرامی‌خواند برای پرسش از امری که ناظر شرعیات وزارت معارف پیگیری قانونی آن را خواستار شده بود. روشنگر نوع‌دوست به آگاهی علی محمد مولوی می‌رساند که همه‌ی «نمرات مجله را مستقیماً به وزارت جلیله متبوعه ایفاد نموده است» اما «حسب‌الامر، مجدداً شماره‌های آن را (۱ الی ۵) تلواً تقدیم می‌نماید» پس از شماره‌ی ششم، انتشار مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، متوقف می‌شود. آیا دستور ناظر شرعیات بود؟ یا اقدام ناخواسته‌ی خود روشنگر نوع‌دوست؟ بنا به شمس سیاسی در روزگار رو به تباهی و سیاهی استبداد سیاسی، دانسته نیست.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، در پژوهش پیگیرانه و دقیق خود درباره‌ی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» برای نخستین بار در حوزه‌ی

پژوهشی نشریه‌های زنان ایران، به این نکته تاکنون پنهان مانده دست یافته‌اند که «در اردیبهشت ۱۳۰۹، مجله‌ی پیک سعادت نسوان باز چهره نمود.»

آنان پس از یافتن «سرنخی» از این شماره‌ی مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» به این ارزیابی رسیده‌اند که «این پدیداری جای تردید نمی‌گذارد که روشنگر نوع‌دوست از اندیشه‌ی انتشار مجله دست‌نشته بود و در پی مجال مناسبی بود تا کار از سر گیرد و به سهم خود فراشد بیداری و آگاهی زنان گیلانی و ایرانی را گامی پیش‌تر برد. اینکه بانو نوع‌دوست با چه توجیه و تدبیری توانست اجازه‌ی «شماره‌ی اول، سال دوم» را بگیرد، در هاله‌ای از ابهام است. حتا به یقین نمی‌دانیم که در پی آن شماره‌ی اولِ دوره‌ی دوم، شماره‌ی دومی هم به انتشار رسید یا نه! پاسخ به این پرسش هرچه باشد، یک نکته محرز است و آن اینکه کوشش بانو نوع‌دوست و همکارانش برای زنده نگه‌داشتن پیک به فرجام دلخواه نرسید. این مجله نیز به سرنوشت ده‌ها نشریه‌ی دیگر گرفتار آمد که با شدت‌یابی دم‌افزون استبداد رضاشاهی، تا همیشه از دنیای مطبوعات ایران رخت بر بستند.»

اکنون و نزدیک به هشتاد و پنج سال پس از خاموشی «شمع ضعیف» مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، نسخه‌ای از اصل هر شش شماره بدست آورده‌اند، پیشگفتار یا درآمد دقیق و روشنگرانه‌ای نوشته‌اند، توضیحات ریز و آگاه‌گرانه داده‌اند برای هر شماره و این مجموعه را منتشر کرده‌اند با همان قطع و طرح روی جلد خود مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، به همان شکل هشت دهه پیش از این.

کند و کاو دقیق و نکته‌سنجی ویراستاران در بازخوانی سندها و روایت‌ها، ارزیابی آنان از نقش «فرقه‌ی کمونیست ایران» در برانگیختن «اندیشه‌های پیشرو»، دریافت آنان از چند و چون پیوند واقعی یا مفروض تشکلهای زنان و «جرگه‌های فمینیستی» با «فرقه‌ی کمونیست ایران»، ارزیابی از دیدگاه‌ها و برنامه‌های انجمن‌ها و نشریه‌های زنان، نشانگر گسست روشنیست از نگاه و روش غالب در بررسی تاریخ و تاریخ‌نویسی پیرامون جنبش زنان ایران، پیش‌گذاشتن پرسش‌های تازه، و (با احتیاط می‌نویسم) گشودن روزن تازه‌ای برای نگرستن به گذشته و به اکنون خود:

روزنی برای بازخوانی و بازاندیشی پیشینه، سرشت و چند و چون بُرشی از تاریخ جنبش برابری‌خواهی زنان ایران؛ روزنی تازه برای بازخوانی نقش جنبش چپ و کمونیستی در جنبش برابری‌خواهی زنان ایران و چند و

چون پیوند آن، دیگر اینکه با روشن کردن هویت «فاطمه» - به عنوان نمونه - و نیز نشان دادن نقش مردان همکار مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» - باز به عنوان نمونه - گوئی ناگفته فراخوانده‌اند به درنگ و بازاندیشی در پاره‌ای گزاره‌های نامحتاط درباره‌ی «زبان زنانه»ی نشریه‌های زنان. بگذریم که نام و قلم زنانه هم به خودی خود به معنای گسست از فرهنگ و زبان پدرسالار و مردسالار نیست.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر در ارزیابی و نقد روایت‌های غالب، می‌گویند: این درست است که شماری از زنان عضو یا هوادار فرقه‌ی کمونیست ایران، نقش به‌سزائی در پیدایش و گردش کار جرگه‌های زنان داشتند و به همین اعتبار با اعضای فرقه «مربوط بودند»، اما ارتقاء سطح این ارتباط به مناسبات تشکیلاتی میان جرگه‌ها و فرقه، بزرگ‌نمائی و گزافه‌گویی است. آن‌ها با بررسی برنامه‌ی مصوب کنگره‌ی اول فرقه‌ی کمونیست در تیرماه هزار و دویست و نود و نه (۱۲۹۹) خورشیدی و «تزه‌های» مصوب کنگره‌ی دوم در شهریور هزار و سیصد و شش (۱۳۰۶) خورشیدی (یک ماه پیش از انتشار مجله‌ی پیک سعادت نسوان) می‌گویند: در «برنامه» و «تزه‌ها» طرح یا پیشنهادی درباره‌ی بهبود وضعیت «جنس دوم» و «حقوق اولیه نسوان» دیده نمی‌شود. هرچند که در «برنامه» خواست «منع کار شبانه برای نسوان و اطفال»، بیان شده است.

آنان افزوده‌اند که فرقه‌ی کمونیست در پراکندن «اندیشه‌های پیشرو»، برانگیختن زنان به کنش اجتماعی و سیاسی و پیوستن آن‌ها به جنبش‌ها و جرگه‌های عدالت‌جو و آزادی‌خواه، نقشی انکارناپذیر ایفا کرد؛ اما آن‌ها که به «اوضاع اسفناک و رقت‌آور حیاتی و معارفی نسوان ایران» پرداختند، «سلطه‌ی نفوذ ظالمانه‌ی عادات و آداب و رسوم» را هویدا ساختند و «احتیاجات نسوان» وطن را برشکافتند، جرگه‌های فمینیستی بودند.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، در ارزیابی از مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» هم بر این نظراند که پیک سعادت نسوان، گرچه نخستین نشریه‌ی زنانه‌ی چپ‌گرای ایران بود؛ اما نشریه‌ای چپ‌رو نبود. جهان‌نگری‌اش از مارکسیسم روسی دور بود. پیرو شوروی هم نبود. نقطه‌ی حرکتش واقعیت‌های جامعه‌ی ایران بود. از واقعیت‌ها حرکت می‌کرد تا رفته رفته آگاهی را بر ذهن‌ها بیافشاند و دستیابی به «تمدن ایرانی» و آرمان والای انسانی را ممکن سازد. این راه را هم محافظه‌کارانه پیمود. هم از این رو به مقولاتی چون حجاب اسلامی و معنای نمادین آن نپرداخت و از پدیده‌ی شوم چند همسری پرده برداشت. در حالی که هفت ماه پیش از آنکه خود پدید آید (مهر ۱۳۰۶) دولت شوروی طرح «هجوم»

را در قفقاز و آسیای مرکزی به اجرا گذاشته بود (۱۷ اسفند ۱۳۰۵) که بنمایه‌اش کشف حجاب اجباری بود... الگوئی که دولت رضاشاه آن را در دی ماه ۱۳۱۴، سر و گوش و دم بریده به کار بست.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر پس از اشاره به خاموشی شمع «پیک سعادت نسوان»، می‌گویند «اما آن‌ها که پیام پیک سعادت نسوان و «پیک‌های زنانه‌ی تجددخواه پیشین را دریافته بودند، برای پیشرفت زن ایرانی، راه یافتن او به فضای همگانی، بیداری اجتماعی، برابری حقوقی و دگردیسی مناسبات جنسیتی از تلاش دست‌نشدند. این تلاش در متن تجدد آمرانه‌ی رضاشاهی، زمینه‌ساز خرده گام‌های دولت جهت گونه‌ای مشارکت زنان در برخی نهادهای شهری شد».

می‌توان گفت در متن دگرگونی‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و در دوره‌ی چرخش تاریخی برافتادن قاجار و برآمدن رضاشاه پهلوی، گرایش‌ها و جنبش‌های برابری خواهانه‌ی زنان ایران، در رویارویی با دور تازه‌ای از جدال «کهنه» و «نو»، از سه سرچشمه‌ی دگرگونی‌های فکری و سیاسی، بهره‌مند بودند.

نخست از سرچشمه‌ی اندیشه‌ی انتقادی پیش از مشروطه، نقد پایه‌های فکری کهن و مناسبات سنتی، و گشودن چشماندازها و ایده‌آل‌های نو، میراث فکری میرزا آقاخان کرمانی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، دوم، هم از ادبیات انتقادی و هم از دیدگاه‌های نوین سیاسی دوران مشروطه و پس از آن، نقد سنت در شعر بهار، ایرج میرزا، عارف قزوینی و میرزاده‌ی عشقی، در سیاست، تبلیغ برنامه‌ی «حزب دموکرات ایران»، با گرایش سوسیال دموکراسی پیرامون «انتخابات عمومی و مساوی»، «انفکاک کامل قوه سیاسی از قوه روحانیه» و «توجه مخصوص در تربیت نسوان». پیشنهاد حق رای زنان در مجلس دوم آن هم از طرف بازرگان مسلمان باورمند نماینده‌ی همدان، با مخالفت شدید مدرس و با استناد به باورهای مذهبی، گفت و گو پیرامون حق رای زنان خاتمه یافت. سوم روندها و پروژه‌های تازه تجددخواهی، نقش نشریه‌های چون «ایران‌شهر»، «کاوه» و «آینده» و نیز برنامه‌های تجددخواهانه‌ی گرایش‌ها و گروه‌های سیاسی، «حزب سوسیالیست»، «حزب تجدد»، «حزب رادیکال» و انجمن «ایران جوان». انجمن «ایران جوان» در برنامه‌ی خود در آغاز سده‌ی کنونی، خواهان فرستادن دختران به اروپاست برای تحصیل. در پروژه‌های تجدد، برپائی «دولت مقتدر مرکزی» برای دستیابی به پیشرفت، ضرورت بی‌چون و چرا تلقی می‌شود. خواست تجدد و اشتیاق و امیدواری برخاسته از چشمانداز دستیابی به پیشرفت، گروه‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط جدید شهری را به دایره‌ی کوشش‌های

فکری و اجتماعی و سیاسی کشاند. گرایشها و گروه‌های زنان تحول‌خواه و برابری‌طلب پیشین جان تازه گرفتند، گروه‌های تازه پدید آمدند، همسوئی و همپوشی با نظم سیاسی نوین در حال استقرار، طبیعی می‌نمود. در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۶ خورشیدی انجمن‌ها و نشریه‌های گوناگون بدست زنان ایرانی پایه‌گذاری شد. اما دوره‌ی نشریه‌های مستقل، کوتاه است. در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰ خورشیدی شمار نشریه‌های ایران از ۱۵۰ نشریه و روزنامه به ۵۰ نشریه کاهش می‌یابد. سانسور دولتی، عامل اصلی این کاهش است. انجمن‌ها و نشریه‌های زنان هم در امان نبودند. هم‌زمان با روند تکوین ساخت دولت مدرن مطلقه، انجمن‌ها و نشریه‌های زنان همسو با برنامه‌های دولت نیز به حاشیه رانده شدند. با تاسیس نهاد دست ساخت دولت، یعنی «کانون بانوان»، در سال ۱۳۱۴ خورشیدی، حتی «زنان اصلاح‌طلب طرفدار حکومت نظیر نویسندگان [مجله‌ی] عالم نسوان، توانائی هدایت اصلاحات را از دست دادند و خاموش شدند. تا وقتی دولت ضعیف بود، زنان اصلاح‌طلب، همانند دوره قاجار، می‌توانستند خواسته‌های خود را از طریق نشریات زنان بیان کنند. اما وقتی دولت در زمان رضاشاه قدرت یافت و خواسته‌های زنان تا اندازه‌ای برآورده شد، این آزادی بیان نیز به طور کلی به حالت تعلیق درآمد.» (یاسمین رستم کلایی، برنامه گسترده برای زنان ایران «نو»)

مجله‌ی «پیک سعادت نسوان»، در همان سال‌های نخست سلطنت رضاشاه، از ادامه‌ی کار بازماند.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر پس از اشاره به خاموشی شمع مجله‌ی «پیک سعادت نسوان» می‌نویسند: «هرچه بود در آن سال ۱۳۰۷، تتمه‌ی روزنامه‌هایی که هوادار تجدیدی همه سویه بودند و آزادی‌خواه و چپ‌گرا یکی پس از دیگری نیست و نابود شدند. (ستاره ایران، کیمیا، آینده، فروغ...). آن‌ها که از پهنه‌ی مطبوعات کشور پا پس نکشیدند و خاموشی برنگزیدند، به دست پلیس رضاشاهی خفه شدند. برجسته‌ترین نمونه‌اش فرخی یزدیست و طوفانش که به سرنوشت واعظ قزوینی گرفتار آمد و میرزاده عشقی.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر از سال ۱۳۸۵ که «رد پای پیک سعادت نسوان» را یافته‌اند به جستجو برآمده‌اند، تا هر شش شماره‌ی مجله را بدست آورند. مجله‌هایی که «خاک و چرک هشتاد ساله زرد رخسارشان کرده و تیره». خاک را رفته‌اند، تیره‌گی‌ها را زدوده‌اند و برگ برگ پیک‌ها را پاک کرده‌اند، اشتباه‌های چاپی را فهرستوار روی کاغذ آورده‌اند، با پیشگفتاری روشنگرانه و توضیح‌های آگاهی دهنده برای

هر شماره، مجموعه‌ای با قطع و شکل و شمایل «پیک سعادت نسوان» در ۳۲۵ صفحه، فراهم آورده‌اند برای کوشندگان و علاقمندان جنبش برابری‌خواهی زنان ایران، برای دوستداران کتاب و کتابت.

بنفشه مسعودی و ناصر مهاجر، شناخت تاریخچه‌ی کوشش فکری و فرهنگی زنان روشنفکر و برابری‌خواه گیلان و شناخت روند آغاز و پایان «پیک سعادت نسوان» را امری ضروری دیده‌اند برای «کار بازسازی و بازنگری تاریخچه‌ی یک سده پیکار حق‌خواهانه‌ی زن ایرانی که هنوز ثبت نشده و سخت مورد نیاز است». آنان در پژوهش خود برای شناخت و معرفی «پیک سعادت نسوان»، نگاه کرده‌اند و مراجعه کرده‌اند به ۷۲ کتاب مرجع در باب تاریخ و فرهنگ معاصر ایران، به ۱۰ کتاب به زبان انگلیسی، به ۲۱ نشریه و مجله‌ی قدیمی، به ۱۱ زندگینامه و به نوشته‌ها و مقاله‌هایی پژوهشی در ۱۵ سایت اینترنتی.

بنفشه مسعودی، گילה زن در تبعید، در این همکاری با ناصر مهاجر، گوئی هم ادای دین و احترام کرده است به پیشینه و پیشگامی «خواتین منورالفکر» گیلان در سیر تکاپوی برابری‌خواهی زنان ایران و هم نمونه‌ای بدست داده است بار دیگر از اراده و توان زن امروزی ایرانی در جدال با سختی‌های کار ظریف و صبورانه‌ی پژوهشی.

مدیرچاپخانه‌ی مرتضوی در کلن آلمان، باقر مرتضوی، با همت بلند خود برای چاپ مجموعه‌ی «پیک سعادت نسوان»، کوشش بسیار کرده است. باقر مرتضوی برای تهیه‌ی کاغذ و جلد این مجموعه، همسان و هم رنگ خود مجله‌ی هشتاد و پنج سال پیش، ابتکار فنی را همراه کرده است با حوصله‌ی بسیار و اکنون، مجموعه‌ی «پیک سعادت نسوان»، با طرحی چشم نواز، هدیه می‌شود به دوستداران جنبش برابری‌خواهی زنان ایران.

چهارشنبه ۷ مارس ۲۰۱۲

۱۷ اسفند ماه ۱۳۹۰

جدایی نادر از سیمین جایزه اسکار بهترین فیلم به زبان خارجی را برد

اصغر فرهادی

یکشنبه ۲۶ فوریه

... من با افتخار این جایزه را به مردم سرزمینم تقدیم می‌کنم. مردمی که به همه فرهنگها و تمدنها احترام می‌گذارند و از دشمنی کردن و کینه ورزیدن بیزارند

سخنان اصغر فرهادی، کارگردان فیلم جدایی نادر از سیمین، به هنگام دریافت جایزه اسکار بهترین فیلم خارجی :

“ایرانیان بسیاری در سرتاسر جهان در حال تماشای این لحظه‌اند. و گمان دارم خوشحالند، نه فقط به خاطر یک جایزه‌ی مهم یا یک فیلم یا یک فیلمساز. خوشحالند، چون در روزهایی که سخن از جنگ، تهدید، و خشونت میان سیاستمداران رد و بدل میشود، در اینجا نام کشورشان ایران از دریچه‌ی باشکوه فرهنگ به زبان می‌آید. فرهنگی غنی و کهن که زیرگرد و غبار سنگین سیاست پنهان مانده است. من با افتخار این جایزه را به مردم سرزمینم تقدیم می‌کنم. مردمی که به همه فرهنگها و تمدنها احترام می‌گذارند و از دشمنی کردن و کینه ورزیدن بیزارند. با سپاس بسیار.”

نگاه **هما یون خیری**، وبلاگ‌نویس، به فیلم جدایی نادر از سیمین، ساخته اصغر فرهادی.

دیشب فیلم «جدایی نادر از سیمین» را دیدم. پیشنهادم را می‌نویسم که اگر فرصت کردید ببینیدش یا خواستید دوباره ببینیدش از این زاویه هم به آن نگاه کنید.

کی نماینده چه چیزی‌ست؟ فهرست اینکه چه کسی دارد چه گروه یا تفکر

در جامعه ایرانی را نمایندگی می‌کند اینطوری‌ست:

نادر - نادر دارد جامعه ایرانی را نمایندگی می‌کند که از یک طرف با سنت دست به گریبان است و از یک طرف با مدرنیته.

پدربزرگ - پدربزرگ نماینده سنت در جامعه ایران است. آلازمیرش هم همان حافظه تاریخی ماست. نه قابل صرفنظر کردن است و نه بدون جامعه قدرت سرپا نگه داشتن خودش را دارد.

سیمین - سیمین مدرنیته ایرانی را نمایندگی می‌کند. کسی‌ست که به نادر (جامعه) قبولانده که باید مهاجرت کند. معلم است و دانسته‌هایش از باقی بازیگران صحنه بیشتر است و بلد است مذاکره کند.

زن باردار - زن باردار نماینده مذهب در جامعه ایرانی‌ست. می‌خواهد به سنت (پدربزرگ) کمک کند که باری از روی دوش جامعه (نادر) بردارد اما از فرط نجس و پاکی و محدودیت شرعیات خودش هم تبدیل می‌شود به معضل تازه برای جامعه. ختم آبستنی او یعنی همین وضعی که الان در جامعه ایران می‌بینید و حکومت مذهبی قادر به نوزایی نیست. همین چیزی که به آن می‌گوییم اصلاح‌ناپذیری حکومت.

شوهر - شوهر نماینده روحانیت در جامعه است. رضا میرکریمی روحانیت را با همین شمایل ورشکسته و مقروض به عالم و آدم در «زیر نور ماه» روایت کرده. شوهر (روحانیت) زبان زن باردار (مذهب) است. همین مذهب است که او را به درآمد تازه می‌رساند و بهانه برای او تولید می‌کند تا از جامعه پول بگیرد، چه در شکل ارائه خدمات به جامعه (نگهداری از سنت یعنی پدربزرگ) و چه در شکل جبران خسارت (دیه).

ترمه - ترمه دختر نادر و سیمین نماینده آینده است. موضوعی که در کشمکش میان جامعه، مدرنیته، سنت و مذهب گرفتار است و قادر به انتخاب میان آن‌ها نیست و فیلم هم با این عدم انتخاب او تمام می‌شود. در سن بلوغ است و این بهترین نشانه آینده^۲ در حال وقوع است.

دختر کوچک - دختر کوچک نماینده زمان حال است. کوچکتر از همه و گزارشگر (نقاش) وقایع، کوچکی او نشانه‌ای‌ست از نادیده گرفته شدن زمان حال در جامعه ایرانی. یکی از بهترین نشانه‌های نمایندگی او (زمان حال) وقتی‌ست که دارد شیر سیلندر اکسیژن پدربزرگ (سنت) را کم و زیاد می‌کند. درست شبیه به آهنگ‌های تازه مثل نامجو.

با این پیشنهاد می‌توانید روابط میان جنبه‌های مختلف زندگی ایرانی را ببینید. چند تا مثالش را می‌نویسم:

سیمین (مدرنیته)، زن باردار (مذهب)، ترمه (آینده) و دختر کوچک (حال) از یک جنس‌اند و همه‌شان قدرت زادآوری دارند. منتها همه‌شان نیاز به یک عامل دیگر برای باروری دارند. محصول حاصل از پیوند زادآوران و فاعلان از همه جالب‌تر است. مثلاً آینده محصول جامعه و مدرنیته است و این اوضاع را همیشه می‌توانید ببینید. وجود ترمه یعنی جامعه (نادر) و مدرنیته (سیمین) توانسته‌اند آینده را خلق کنند. همیشه هم همینطور است و دنیای فعلی با مظاهر جدیدش محصول توافق هر جامعه‌ایست با نوآوری‌هایش. منتها وقتی به محصول روحانیت (مرد) و مذهب (زن باردار) می‌رسید متوجه می‌شوید یک محصولشان وضع فعلیست (دختر کوچک) که فقط ناظر ماجراهاست و کارهای نیست جز گزارشگر وقایع اما تلاش روحانیت و مذهب برای خلق مجدد در شکل بارداری زن با برخورد شدید جامعه روبرو می‌شود و ناکام می‌ماند.

نکته جالب این است که این برخورد دفعی جامعه (نادر) نسبت به مذهب نیست که از سر تلاش برای حفظ سنت منجر به ختم نوزایی مذهب می‌شود بلکه این سنت (پدربزرگ) است که مذهب (زن باردار) را به دنبال خودش می‌کشد و بارداری او را خاتمه می‌دهد. وقتی زن باردار (مذهب) می‌رود تا پدربزرگ (سنت) را پیدا کند می‌بیند پدربزرگ (سنت) کنار دکه روزنامه‌فروشیست و دکه روزنامه‌فروشی همان جایست که همیشه حرفش با پدربزرگ هست و روزنامه‌هایی که نادر (جامعه) برای او می‌آورد و یا درباره‌شان با او حرف می‌زند محل علاقمندی پدربزرگ (سنت) است. خوب به جای دکه روزنامه‌فروشی بگذارید جشن نوروز و چهارشنبه‌سوری تا متوجه بشوید چقدر دقیق است.

زن باردار (مذهب) به دنبال پدربزرگ (سنت) می‌رود و او را در کنار دکه روزنامه‌فروشی (نوروز و چهارشنبه‌سوری) می‌بینید. می‌رود تا او را برگرداند اما آن آخر فیلم متوجه می‌شویم که ماشین به او زده و منجر به سقط شدن نوزادش شده. یعنی این جامعه نبوده که مذهب را کنار زده بلکه این واقعیات دنیای بیرونیست که مذهب را از نوزایی درآورده.

دو تا موقعیت ویژه میان جامعه (نادر) و مذهب (زن باردار) با سنت (پدربزرگ) هست. هر دو در حمام رخ می‌دهد. نادر پدرش را حمام می‌دهد و از فرط گرفتاری‌های او به گریه می‌افتد. زن باردار هم لباس پدربزرگ را در همان حمام عوض می‌کند. نادر برای حمام دادن پدرش

او را با دستکش لیف میزند و زن باردار هم برای تعویض لباسهای پدربزرگ از دستکش استفاده میکند. فرق دستکشها را که ببینید متوجه میشوید دستکش نادر خود او را هم خیس میکند ولی دستکش زن باردار مانع خیس شدنش میشود.

عصیت شوهر زن باردار (مرد: روحانیت) و پرخاشهای او که ما هم آدمیم و قرض بالا آوردنها و از کار بیکار شدنش همه نشانه‌های عاملان حکومت مذهبیست. یک چیز خیلی جالبی هم توی فیلم هست که به نظرم طعنه^۲ فرهادیست به وقایع بعد از انتخابات و همراهی روحانیت با او باش. خیلی خیلی جالب بود.

نادر و سیمین و ترمه از خانه زن باردار می‌آیند بیرون و نگاهشان می‌افتد به ماشینشان. شوهر زن (روحانیت) از سر عصیانیت حل نشدن ماجرا و وصول نشدن پول و بی‌جواب ماندن طلبکارها با عصیانیت از خانه رفته است بیرون. بعد که ماشین در حال حرکت است شیشه جلوی آن را می‌بینیم که خرد شده.

باتوم‌های بسیج و پلیس در جریان اعتراضات را یادتان هست؟ فیلم‌هایی که بسیجی‌ها و پلیس با باتوم به شیشه‌های ماشین‌ها می‌کوبیدند را یادتان هست. رهبران مذهبی ایران وقتی نتوانستند از جامعه جواب بگیرند با او باش کنار آمدند و معروفترین نمونه این همکاری عبارت بود از خرد کردن شیشه‌های ماشین‌ها. توی فیلم از نازایی مذهب و ناکارآمدی روحانیت به خرابکاریشان می‌رسیم.

فرهادی می‌گوید دعوای جامعه ایرانی بر سر حفظ سنت‌های جامعه در مقابل مدرنیته است و این مذهب است که برای نجات درماندگی روحانیت خودش را می‌اندازد توی کاری که دست آخر او را هم نازا می‌کند. وقتی ترمه (آینده) دارد با درماندگی درباره انتخاباتش برای ماندن با جامعه و سنت (نادر و پدربزرگ) یا مدرنیته (سیمین) تصمیم می‌گیرد تنها خبری که از مذهب (زن باردار) و روحانیت (مرد) داریم این است که یکی نازا شده و دیگری در زندان طلبکارها.

بزرگداشت یاد علیرضا اسپهبد، هنرمندی خلاق و روشنفکری مستقل

ندای آزادی

پنج اسفند ماه ۱۳۹۰ مصادف است با پنجمین سالروز مرگ نابهنگام نقاش " آزادی و انسان". جهت بزرگداشت یاد و خاطره این دوست و هنرمند با ارزش میهنمان، برخی از مطالبی را که پیش از این در ستایش شخصیت و آثار او نوشته شده، در اینجا دوباره منتشر می کنیم.

✕

دکتر علی حسوری

Sun / ۲۵ ۰۲ ۲۰۰۷ / ۲۲:۰۰

یکشنبه ۶ اسفند ۱۳۸۵

ایستاده بر بلندای واقعیت، زلال و پاک، دلبسته ایران و حقیقت، با چهره‌ای پر امید و درخشان، چگونه یارست رفتن و یاران را وانهادن؟

علیرضا اسپهبد چهارده سال از من کوچکتر بود. تنها ۵۵ سال داشت، اما بر چکاد نقاشی ایران ایستاده بود. او را با چند صفت می‌توانستی یاد کرد. نقاش رمزها در کجدهانی روزگار ما، تصویرگر آزادی در گرهگاه تاریخ ما، شکارچی تصویر گمشده‌های اندیشه‌های نمان ما، شاهین بلندپرواز ایمان و باور ما به امید، آینده، به انسان و به ایران.

تصویرگر شادترین چهره‌ها از غمگین‌ترین‌های روزگار ما. تلقین خوان امید در جسد شهر مرده جان، منادی رستاخیزی به زیبائی زندگی. نقاش زیباترین فضول‌ها و مزاحم‌ها. روح خزنده در لابلائی زندگی ناب، شاهد و بادخوان هست و نیست ما. سراینده شاد زندگی‌های تلخ.

روایتگر تاریخی انباشته و زیبا همچون مقدمه آینده‌ای انباشته و هراسناک. قصه گوی کلاغ‌های پیر سیاهپوش، مزاحم و فضول. افسانه‌پرداز رنگ در چارچوب اطوار زندگی ما.

او انسان خوشبختی بود در این که از مرز گذشت. این توانائی را هر کسی ندارد؛ پریدن در جایی که عقاب پر بریزد. چه تیرها که گشادند بر تمام هستی او. او نایستاد و پشت را ننگریست، عادت نداشت به عقب برگردد. چنان تیز رفت که تیری به او نرسد. او رفت تا آزادی، او رفت تا رهائی، او رفت و بر نگشت. او از خط عبور کرد تا درازدستان را کوتاه کند. مرز را در نوردید و جاودانه شد.

نگذاشتند، نگذاشتند که او کاری را تمام کند که هر استاد بزرگ می‌تواند کرد، چنان که همه اهل قبیله او را نگذاشتند. اما آنان این درد را نکشیدند که شاهد محرومیت نسل پس از خود باشند. نسلی بی‌آموزگار، نسلی بی‌تجربه، نسلی بریده از همه تجربه‌های ملی و تاریخی خویش.

آنان شاهین‌های کویر امروزند و آموزگاران تاریخی فردا. میراث آنان را گرامی باید داشت.

این ستایشنامه را به محض گرفتن خبر پرواز او نوشتم. تا باز کجا سر بر کند این زخم بی‌امان!

۱ - Minstrel.

کتاب‌ها به ارشاد می‌روند، خبری نمی‌آید

مرگ نقاش آزادی و انسان در پنجاه و پنج سالگی

۲۷ فوریه ، ۲۰۰۷ شهرام رفیع زاده



علیرضا اسپهبد، نقاش آزادی و انسان شنبه در تهران برای همیشه خاموش شد. او با وجود خلق آثاری بزرگ، که بی‌گمان در تاریخ هنر ایران بر صدر می‌نشیند، در همه این سال‌ها سانسور شد. در سه دهه گذشته اجازه برگزاری نمایشگاه تنها یکی دو بار به او داده شد. هرگز برای تدریس در دانشگاه از او دعوت نشد و در سه سال اخیر

از فرط سانسور و تنهایی به غم غریبی دچار شد. غمی که سر انجام نقاش بزرگ آزادی را در پنجاه و پنج سالگی با مرگ پیوند داد.

مرگ در اوج

علیرضا اسپهبد، متولد ۲۲ آذر ۱۳۳۰ در تهران بود. او تحصیلات خود را در هنرستان هنرهای زیبای پسران در سال ۱۳۵۰ به پایان برد، و پس از آن به تحصیل در رشته گرافیک دانشکده هنرهای تزئینی تهران مشغول شد و در سال ۱۳۵۴ قارغ التحصیل شد. اسپهبد هم چنین دارای فوق لیسانس هنر از دانشگاه گلد اسمیت لندن بود.

برگزاری نمایشگاهی از نقاشی هایش با عنوان «کلاغ ها» در سال ۱۳۵۴، نام علیرضا اسپهبد را به عنوان یک نقاش مدرنیست و صاحب سبک بر سر زبان ها انداخت، زمانی که او هنوز تنها ۲۴ سال داشت.

اسپهبد فعالیت مطبوعاتی خود را از مجله تماشا طی دوران دانشجویی آغاز کرد و پس از آن در سال ۵۷ که برای تحصیل در لندن حضور داشت به جمع همکاران مجله ایران شهر به سر دبیری احمد شاملو پیوست که در آن هنگام در لندن منتشر می شد. پس از بازگشت به ایران به دعوت شاملو به عنوان طراح و گرافیکست کتاب جمعه از فروردین ۵۸ با او تا هنگام توقیف کتاب جمعه همکاری کرد.

پس از آن در سال های ده شصت اسپهبد علاوه بر طراحی برخی از مجلات، پیوسته به نقاشی پرداخت. تصاویر برخی از نقاشی های او در آن دهه بر روی جلد مجلاتی چون آدینه، ایران فردا، صنعت حمل و نقل و برخی دیگر از ماهنامه های فرهنگی منتشر می شد.

در شناسنامه کاری او شرکت در چندین نمایشگاه گروهی در سال های پیش از انقلاب و برگزاری نخستین نمایشگاه انفرادی در سال ۵۴ ثبت است. در سال های ۵۵ و ۵۶ در دو دوره نمایشگاه سالانه بال سوئیس شرکت داشت و در سال ۱۳۵۶ نمایشگاهی انفرادی آثارش در گالری بدفورد هاوس لندن برگزار شد. در سال های پس از انقلاب به علیرضا اسپهبد جزء دو مورد اجازه برگزاری نمایشگاه داده نشد.

در تمام این سال ها اسپهبد زندگی خود را از طریق فروش تابلوهای نقاشی، تدریس خصوصی نقاشی و طراحی روی جلد کتاب گذراند. طراحی روی جلد بیش از ۱۴۰ عنوان کتاب که از آن جمله طرح های روی جلد او بر آثار احمد شاملو حاصل این بخش از فعالیت های اسپهبد بود.

در فاصله سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۳ پن آلمان برای سه سال متوالی چندین اثر علیرضا اسپهبد را به عنوان کارت پستال و پوستر نمایشگاه کتاب فرانکفورت در تیراژی میلیونی منتشر کرد.

در چند سال گذشته اسپهبد در تنگنا و تنهایی مطلق چه در خانه و بیرون از خانه قرار داشت، چنان که خود در گفتگویی در سال ۸۳ گفت «مدت دو سال است که زندگی ام از طریق آثارم تأمین نمی شود. پیش از این خوب بود. چون می توانستم نقاشیها را بفروشم، مقدمه ای برای يك کتاب می نوشتم. طرح چندین کتاب را می ساختم، آرم مؤسسات تجاری را می ساختم».

شنبه پنجم اسفند ۸۵ اما خبرگزاری ها اعلام کردند که علیرضا اسپهبد بر اثر سکته قلبی و در راه بیمارستان درگذشته است. مرگ برای او زود بود بی گمان، که تنها پنجاه و پنج سال داشت و بسیار نقاشی ها که می خواست بکشد، و بسیار حرف ها داشت که هرگز بر زبان نیاورد.

نقاش آزادی و انسان

اسپهبد در همین سال ها برخی از آثار بی همتایش چون «تیرباران شده» را خلق کرد، نقاشی حیرت انگیزی که در آن مردی نیم انسان - نیم اسبی در حال گریستن در دستمال سفید و خونچکان است. این نقاشی از جمله آثار شاخص هنری است که به یاد اعدام های سال ۶۷ و همه آزادی خواهان اعدام شده خلق شده است. اسپهبد یکی از معدود نقاشان ایرانی است که آثار به هم پیوسته ای را نیز خلق کرده است، که مجموعه «کلاغ ها» از جمله همین آثار به هم پیوسته است.

بی پروایی اسپهبد در خلق آثاری همواره متعهد به انسان و آزادی، فشارها را بر او افزون می کرد. این فشارها زمانی به شکل تهدید، زمانی به شکل کنترل و همواره به شکل حذف و سانسور در مورد علیرضا اسپهبد وجود داشتند. نادیده گرفتن او و آثار بزرگش حتی در سال های دوره اصلاحات نیز تداوم داشت.

با این همه علیرضا اسپهبد در تمام این سال ها در گالری کوچکش در خیابان دولت تهران و بعد از آن در خانه اش به نقاشی و خلق آثاری مشغول بود که بی گمان در تاریخ هنر معاصر ایران و جهان جایگاه شایسته ای خواهد داشت.

مرگ ناگهانی علیرضا اسپهبد در پنجاه و پنج سالگی دیروز جامعه هنری ایران را با بهت مواجه کرد.

محمود دولت‌آبادی، در واکنش به مرگ اسپهبد در گفت و گویی با خبرگزاری ایسنا گفت: «شاید او یکی از معدود نقاش‌هایی بود که با ادبیات بیشتر سر و کار داشت». دولت‌آبادی همچنین با اشاره به انزوای اسپهبد که در شمار اجتماعی‌ترین نقاشان ایران بود، گفت: «این اواخر این فترت و انزوای علیرضا اسپهبد آن قدر شدید شده بود که ما هم حتی کمتر یکدیگر را می‌دیدیم. دل‌تنگی او از مجموعه‌ی جامعه‌ی هنر و مجموعه‌ی روابط حاکم بر فضای هنرهای تجسمی در کشور بود. با ما که دوستان اهل قلمش بودیم، مشکلی نداشت؛ لابد انتظار داشت جامعه‌ی هنرهای تجسمی بیشتر به کارهایش توجه کنند». دولت‌آبادی از «تنهایی سنگینی» سخن گفته که اسپهبد طی دو سال گذشته در خانواده و جامعه تحمل می‌کرد، و گفته «یکی دوبار که با او صحبت کرده و سراغش را گرفتم که چه می‌کند، در پاسخ شنیده که «تنها نقاشی می‌کشم».

علیرضا اسپهبد، در مقدمه تنها کتابی که از نقاشی‌هایش با گردآوری آیدین آغداشلو و مقدمه جواد مجابی منتشر شد و در برگیرنده برخی از نقاشی‌هایش از سال ۵۰ تا ۷۶ است، با اشاره تنگناهایی که برایش ایجاد کردند، جمله‌ای نوشته که درد مشترک را فریاد می‌زند: «من این واقعیت را همچون تعهدی پذیرفته‌ام که بی تفاوت و خنثی‌نمانم که از نقاشی تنها زینت دیوار نسازم و همه توانایی‌هایم را صرفاً در نمایش توانمندی‌ها در ندهم. دلمشغولی من همیشه این است؛ در جهانی که آدمی در تلاش حماسی خود در کار خلق روابط انسانی، پای برزمین استوار کرده است؛ هنر، این والاترین شیوه زیست آدمی، چه برای من نقاش و چه برای شمای بیننده، چه دارد و چه خواهد داشت، اگر فریب بازی با فرم و ساختار و ابزار، آن را از هنرمند و انسان تهی کند».

یگانه فرزندش «بامداد» که در این چند سال و همه آن سال‌ها شاهد رنج‌های علیرضا اسپهبد بوده است، اکنون تنها مانده است. به تسلای او می‌بایست نوشت که علیرضا اسپهبد تنها بود، اما بزرگ بود و انسان. و از زبان عموی دلخسته اش احمد شاملو که: «خاطره اش تا جاودانِ جاویدان در گذرگاهِ ادوار دآوری خواهد شد».

معنای اجتماعی - فرهنگی انزوای اسپهبد



اغلب هنرمندان، نویسندگان و دوستان علی رضا اسپهبد در رثای او گفتند که اسپهبد در سال های اخیر در «انزوا و تنهایی» به سر برد.

انزوای یکی از فعال ترین، اجتماعی ترین، پرشورترین و خلاق ترین چهره های فرهنگی ایران از روان شناسی فردی فراتر رفته و نمادی است گویا از موقعیت روشنفکران مستقل در جامعه ای که همه امکانات حضور فرهنگی در انحصار جناح های حکومتی است.

به گفته محمود دولت آبادی، «انزوای علی رضا اسپهبد شدید شده بود... او تنهایی سنگینی را تحمل می کرد.»

گرچه نویسنده کلیدر کوشید تا با تاکید بر «دلتنگی اسپهبد از جامعه هنری و روابط حاکم بر فضای هنرهای تجسمی» توجه را از موقعیت کلی روشنفکران مستقل به مسائل جزئی بگرداند، اما دیگران با اشاره به برخی دلایل واقعی، پرده ها را اندکی بالا زدند.

محمد احصایی، نقاش نامدار ایرانی، «انزوای اسپهبد و ارتباط کم او با مجامع هنری» را حاصل «نوعی اعتراض» ارزیابی کرد.

غلامحسین نامی، نقاش پیشکسوت ایرانی، با گله از «زمانه بی رحمی که خوبان را شکار می کند» گفت: «اسپهبد در مصاف با اضطراب ها و نگرانی ها از پای افتاد.»

مهدی حسینی، رییس دانشکده هنرهای کاربردی دانشگاه هنر گفت: «انزوای اسپهبد و ارتباط کم او با مجامع هنری نوعی اعتراض بود.»

هنرمندی که به دلیل خلاقیت و فعالیت های پیگیر خود علیه سانسور و ستم در ایران و جهان شهره بود، به گفته همکار خود فریال سلحشور «در سال های اخیر بسیار گوشه گیر و تلخ شده بود. پيله ای به دور خود تنیده بود و به کمتر کسی اجازه مرادده می داد.»

علی رضا سمیع آذر، استاد نقاشی دانشگاه گفت: «اسپهبد در محافل هنری ظاهر نمی شد و اشخاص کمی با او در ارتباط بودند» و پسر هنرمندش بامداد به یکی از نزدیک ترین دوستان او نوشت «پدرم خسته بود و دلزده، اما همچنان معترض». بر آن هنرمند پرشور چه رفته بود؟

وفادار به استقلال و اعتراض

✘ علی رضا اسپهبد به تعریفی از روشنفکر وفادار بود که در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی رواج یافت: «روشنفکر با هیچ حکومت و جناح حکومتی همکاری نمی کند. روشنفکر همواره مستقل می ماند و معترض چرا که روشنفکر صدای فرهنگ است و مدافع آزادی همگانی.»

زمانی نوشت: «تا وقتی یک اثر و یک هنرمند یا نویسنده سانسور می شود، تا وقتی که قدرت های سیاسی مستبد بر مردم ستم می کنند، همکاری با هر جناحی از حکومت چشم پوشی از استقلال به سود اختگی است.»

کارشناسان از بهمن محمص و علی رضا اسپهبد چون بزرگ ترین و اصیل ترین نقاشان معاصر ایران یاد می کنند.

آثار علی رضا اسپهبد، حتی به دوران دانشجویی او در دانشگاه گلد اسمیت لندن، چندان خلاقانه بود که نقدهای مفصلی را به قلم منتقدان معتبر انگلیس به ارمغان آورد.

خلاقیت هنری، تخیل سرشار، اندیشه غنی، شور و شوق انسانی، تسلط کم نظیر بر تکنیک، قدرت شگفت انگیز در اجرا، نگاه هوشیار و بینش هنری خلاق اسپهبد چندان بود که حتی نخستین نمایشگاه او در ۲۴ سالگی جامعه هنری ایران را تکان داد.

«کلاغ ها» ی اسپهبد در سال ۱۳۵۴، موجود سمج و مزاحمی که با چشم های دریده و منقارتیز خود خلوت آدمیان را می درید، گویا ترین بیان هنری فضای پلیسی دوران شاه بود.

اسپهبد در آستانه انقلاب به لندن رفت و در راه اندازی مجله ایران شهر با دوست و یار همیشگی خود احمد شاملو همراه شد.

در نخستین سال انقلاب نیز نخستین و نزدیک ترین همکار شاملو در انتشار کتاب جمعه بود.

روی جلد و طرح های اسپهبد، چون سرمقاله های شاملو، بخش مهمی از هویت کتاب جمعه را شکل می داد.

نوری که فاجعه را ترجمه می کند

برخی شعرهای شاملو و نقاشی های سال ۶۰ اسپهبد را می توان خلاقانه

ترین و گویا ترین شهادت هنری و اعتراض روشنفکری علیه اعدام های سال ۶۰ ارزیابی کرد.

پرده های سال ۶۰ اسپهبد و فیلم مستند آن، چون تابلوهای دیگری که سرکوب و اعدام های سه دهه اخیر را با زبان هنر روایت می کنند، هرگز اجازه نمایش عمومی نیافتند.

در دو دهه و نیم گذشته، حتی به دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی، در احضارها و بازجویی های مکرر، که همواره با توهین، تهدید و ارباب و گاه با آزار بدنی همراه بود، پرسش درباره سرنوشت و محل نقاشی ها و فیلم آن از پرسش های همیشگی بازجویان اسپهبد بود. بر آن بودند تا با یافتن و نابود کردن نقاشی های سال ۶۰ اسپهبد شهادت هنری جنایت را نابود کنند. پرده ها لو نرفت و روزی تاریخ جنایت را به زبان هنر روایت خواهند کرد.

در سه دهه اخیر، تنها یک بار به اسپهبد اجازه برگزاری نمایشگاه داده شد، اما اسپهبد سه دوره پربار را در نقاشی خود تجربه کرد.

نقاشی های او در آلمان، سوئیس و انگلیس و در محافل فرهنگی مستقل ایران با اقبال بسیار همراه شد.

انجمن قلم آلمان پوستره های گوناگونی از آثار او منتشر کرد. بورس ۵ ساله پن آلمان به او اهداء شد، اما بیش از چند ماه دوری از وطن را تاب نیاورد.

اسپهبد از اعضاء موثر مجله آدینه بود. با طراحی روی جلد مجلات مستقل و بیش از ۱۴۰ کتاب، از جمله آثار شاملو، چشم اندازی نو در گرافیک ایران خلق کرد.

اسپهبد در شکل گیری و فعالیت های جمع مشورتی کانون نویسندگان و تهیه و انتشار متن ۱۳۴ نویسنده و در فعالیت های بعدی کانون نقشی موثر و حضوری فعال و بارآور داشت.

زندگی پرشور اسپهبد اما در انزوایی به پایان رسید که علاوه بر تیغ سانسور و سرکوب دشمن در نیش زخم دوست نیز ریشه داشت.

در دومین دوره ریاست جمهوری علی اکبر هاشمی رفسنجانی، جناحی از حکومت بر آن شد تا با دادن امتیازات محدودی به برخی از روشنفکران آنان را با خود همراه کند. سیاستی که به دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی نیز ادامه یافت و برخی روشنفکران را جذب و به حمایت از اصلاح

طلبان برانگیخت.

روشنفکرانی چون علی رضا اسپهبد، که بر استقلال فرهنگ پای می فشردند، از سوی همه جناح های حکومتی، از جمله اصلاح طلبان، رانده شدند و امکان حضور فرهنگی در جامعه را از دست دادند.

برگزاری نمایشگاه نقاشی با حضور نقاشان غیر حکومتی از نخستین گام های این سیاست در هنرهای تجسمی بود.

علی رضا اسپهبد در واکنش به این سیاست در مصاحبه ای با مجله آدینه اعلام کرد که «در هیچ نمایشگاه دولتی شرکت نمی کنم».

واکنش جناح های سیاسی نیز سریع و قاطع بود. حتی به دوران آقای خاتمی اجازه برگزاری نمایشگاه به او داده نشد.

برخی ناشران و نشریات را با شیوه های گوناگون وادار کردند تا قراردادهای خود را با اسپهبد لغو کنند. مجوز چاپ دوم کتاب او صادر نشد. احضار، بازجویی، تعقیب های آزار دهنده و کنترل زندگی خصوصی او شدت گرفت.

علی رضا اسپهبد در مصاحبه با یک نشریه آلمانی همکاری برخی روشنفکران با حکومت، و از جمله با اصلاح طلبان حکومتی را محکوم کرد.

برخی همکاران و دوستان سابق، که با اصلاح طلبان همکاری می کنند، به همراه اغلب نشریات و محافل فرهنگی از او روی برگرداندند. وزارت اطلاعات فضایی ترس آور علیه او به وجود آورد.

اسپهبد اما تا آخر به استقلال روشنفکر و فادار ماند. چند هفته پیش از مرگ خود با اعتراض به حضور یکی از تابلوهای خود در یک نمایشگاه دولتی بر مواضع خود تاکید کرد.

شاملو در باب نقاشی های سال ۶۰ اسپهبد سروده است:

«هنر شهادتی است از سر صدق

نوری که فاجعه را ترجمه می کند»

هنر و زندگی علی رضا اسپهبد نمونه ای است بارز از شعر شاملو؛ هرچند خود او چون صادق هدایت با زخم انزوا سر پر شور به گور برد.

و سالها پیش از مرگش، شاملو در باره نقاشی او نوشت: *

نه این که زبان قاصر باشد، مشکل آن جاست که در برابر این پرده ها نه چیز زیادی برای گفتن باقی می ماند نه نیازی به گفتن احساس می شود. اما من می خواهم یک بار در حیات خود اعتراف کنم از تصور یک جا به تماشا نشستن بخشی از کارنامه سی ساله ای مرد درخشانی که ما پیرامونیان و ستایندگان او همه با حرمتی عمیق به جان دوستاش می داریم سرمستانه احساس غرور می کنیم.

نمی دانم "شریطة" را می شود به مثابه ی مفرد "شرایط" به کاربرد یا نه، ولی من می خواهم این جا آن را نه به جای "مفرد شرایط" که به معنای جمع آن به کار برم تا بتوانم در توجیه غرور سرمستانه ی خود بگویم این جا، در کنار خرمنی که از کارکرد نیمه عمر فردی از جمع سربلند خانواده ئی که ما ئیم فراهم آمده است، من خود را به تمامی در شریطة می یابم: شریطة ای جانکاهی که ما در آن به جهان آمده ایم، رنج کشیده ایم، سروده ایم و گفته ایم و نوشته ایم و باز نموده ایم، از سکوت و ظلمتاش به وحشت نیفتاده ایم، خاموش مانده ایم و تقوای ما پایداری مان بوده است.

ما در برابر این پرده ها خود را به عیان در مرکز جهان پیرامون خویش می بینیم. جهان سرشار از تضاد حیرت آوری که فقط معلول تداخل ثروت و فقر نیست، بل از رویارویی جهل تاریک و اندیشه ی آفتابی، از رویارویی بیداد گدایانه و دادجوئی گشاده دستانه، از سیاه تابی نفرت پلید در جدال با الماس تابی مهر بی دریغ بلند، از تقدیس خاضعانه ای حیات در برابر مرگ اندیشی شیرانه پدید آمده است. از جدال گردن فرازی با حقارت خاشع، از اعتقاد به حرمت آدمی در برابر اعتقاد به بی بهائی مقدر انسان گرفتار در چنبر گناه اولین.

گرداگردمان به دیوارهای گواهی، به دیوارهای استناد بنگریم:

در این پرده ها، قدرت شگفت انگیز هنرمند، دستمایه ی گزارش پلیدی شریطة ئی ست که انسان را به دست انسان ازهر ملاحظت رمانتیکی عریان می کند.

این‌جا سخن از نور به میان نیامده است، تا بیننده‌ی مجذوب به دام احساس دروغین تابناکی مطلق تبار خود سرنگون نشود. سخن از بلور به میان نمی‌آید تا از شفافیت جان آدمی تصویری عارفانه نسازیم.

فریبی در کار نیست: این‌جا نه از شور سخن می‌رود تا درک شیدائی کنیم: نه از عشق، تا به راز شیفتگی دست یابیم و نه از زیبائی جمال، تا فی‌المثل از ویرانگری ستمگرانه پیری عبرت گیریم.

نمایش استادانه‌ی پلیدی، جست‌وجوی ایثارگرانه‌ی پاکی است.

نمایش استادانه‌ی واقعیت، پرده برگرفتن از جمال حقیقت است.

خویش‌هم‌خانه و هم‌درد ما جاوید شریطه و هن را عریان کرده از عرصه‌ی این جهاد انسانی پیروز برآمده است.

پلیدی و درد را برهنه و رسوا به میدان کشیده تا پاکی و شادی را به تخت بنشانند.

پیروزی او نصیبه پر ارج خانواده‌ی ماست.

حق مسلم ماست که سرمستانه احساس غروری چنین کنیم.

حق مسلم من است.

احمد شاملو

۱۵ مهر ۱۳۷۱

باد و خاطره اش گرامی باد!